

پاینده ایران و ایرانی!



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

دوگانه ای بهر آن یگانه به جا آورده، خوابیده بودیم که دیدیم کامبیز خان، ولد ذکور منوچهرخان، وارد عمارت شدند. یک بوق نیم درعی هم دست گرفته، در آن می‌دمیدند. یادی از بوق کشتی‌ای کردیم که در سنوات ماضیه در بوشهر سوار شده بودیم. حقیقتا صدای مهیبی داشت. انگار به هر چه

پرنده و چرنده و خرنده در دریا بود، داشت اعلام می کرد کنار بايستيد که ما راه افتاديم. القصه، کامبیز چنان در بوقش می دمید که نگو و نپرس! چه خبر است. عمارت که هیچ، محل را گذاشته اید روی سرتان، آن هم در این خروس خوان پگاه. عارض شدند: فوتبال داریم امروز. گفتیم: چه هست حالا؟ عرض کردند: بابا جان جام جهانی فوتبال ... گفتیم خب، حالا چی هست؟ ماسماسک توی جیبش را درآورد، یک چیزهایی تق تق زد روی گوشي. خلقتي خدا ناگهان یک چمن وسیع سرسبز گانه دشت های قزوین و رامسر به وقت باهار. چه همه یکدست و خوش‌رنگ! بعد دوتا دک بر دو طرف چمن بود خیلی سفید و قشنگ. توری هم بر دو دکه اویزان بود که نفهمیدیم برای چه. بعد دو گروپ از جوانان، لباس های یکدست بر تن وارد شده و یک چیز گردالی هم انداخته بودند وسط و هی زیر آن بیچاره، لنگ و لگد می زدند. هی این می زد به این ور و آن دسته می زدند به آن ور. پرسیدیم حالا چه

مسافر نوشت

مارادونا؛ پشت فرمان



پسر جوان هرچند ثانیه در را باز می کرد و رو به راننده تاکسی که بیرون ایستاده بود، می گفت: «آقا! چی شد؟ بیا بریم، دیر شد.» راننده می گفت: «یک نفر دیگه بیا، راه افتادیم.» چند دقیقه بعد زن میان سالی رسید و راننده هم پشت فرمان نشست. هنوز استارت نزده بود که جوان گفت: «گازش رو بگیر آقا، بریم.» راننده گفت: «حالا چه

خبره این همه عجله داری پسر؟» مرد جوان گفت: «آقا! افتتاحیه بازی های جام جهانیه.» راننده گفت: «ای آقا، دلت خوشه ها! جام جهانی بعد از مارادونا دیگه لذت و هیجان نداره. آقا! یک نفره انگلیس رو عین گندم درو کرد، زد تو دروازه. بعد مارادونا فوتبال دیگه تنوم شده.» پسر جوان گفت: «آقا! کجای کاری؟ دیگه دوره فوتبالاتی تک نفره تنوم شد. گذشت اون دوره که تیم روی پای یکی دونفرمی خرچید. فوتبال یعنی بازی گروهی، یعنی تیمی تاکای اسپانیایی، یعنی آریئن و نظم گروهی آلمانی. دیگه مارادونا که رکورد رونالدو و مسی رو نتونست به دست بپاره، اما اونا هم در خدمت تیم هستند.» راننده گفت: «زکی! خدا یکی، مارادونا هم یکی! خانم میان سال گفت: «بهترین بازی رو همیشه ایتالیا داشته. یادش به خیر مالدینی، باجو، دلپiero، چه قدوبالایی، چه بازی ای داشتند. امسال هم حتما ایتالیا قهرمانه.» پسر جوان گفت: «خانم! امسال ایتالیا اصلا توی جام نیست،

ادامه یادداشت

...لطیعتا در همه جریان های اجتماعی ما افراط و تفریط هست، اما در همه جریان ها هم عقلایی هستند و چراغ امید هنوز در همه جیره های این سرای روشن است. شعارهای رکیک عده ای در جریان حوادث اخیر باید همه ما را در همه گوی ها و کوچه های این شهر وادار به اندیشیدن کند. این سرزمین متعلق

☀ ۳۱٪ رطوبت هوا	↓ ۶° ↑ ۲۲°
🕒 صبح ۷	🕒 ظهر ۱۹
🕒 عصر ۱۴	🕒 شب ۱۴

🌕 اذان ظهر ۱۱:۲۳ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۳:۲۷	🌅 غروب آفتاب ۱۶:۳۵ اذان صبح فردا ۰۴:۴۸:۱۰
🌃 اذان مغرب ۱۶:۳۳ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۶:۴۲	

هی کیف کنیم من بعد ذلک. کامبیز گفت: چهار سالی یک بار همه تیم های جهان جمع می شوند، بازی می کنند، بعد برنده برنده ها مشخص می شود و جایزه می گیرد. گفتیم: چه جالب! عارض شدند: امسال شیر بچه های تیم ملی ممالک محروسه ایران هم در این جمع حضور دارند. یک پسی زدیم پس کله اش. عارض شدند: چرا می زنی؟ فرمودیم: پدرسوخته! حالا باید بگوئید؟ گفت چه کنم؟ گفتیم: می روی پیش میزطیپ بقال، نصف گونی تخمه کدو و از آن پفک مفک ها می خری. یک تلویزیون گنده هم پیدا می کنی. چندتا پرچم ممالک محروسه هم بیاور بر در و دیوار عمارت بزیم. پول پر شالش گذاشتیم. رفت. تا شما این وجیزه را بخوانید و کامبیز نیامده، من یک چهارتا بوق با شیپور این پسر بزمن، خیلی کیف می دهد لا کردار. زیاده فرمایش نداریم. پاینده باد ایران و ایرانی!

به قلم **میزاب ابراهیم خان** شکسته نویس
*به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند

صبحگاه پنجم دی ۸۲، لابه لای خبرهای ویرانگری که از خرابه های بم می پیچید، انگار مردی جوانی چهل وشش سالگی از زیر یکی از آوارهای کوچه باغ جعفری زیر لب می خواند: «...مادرش کمی آن سوتر دشت امیدم، وقت سحر شد...» مادرش کمی آن سوتر به خواب ابدی فرو رفته بود و دیگر اثری از خانه آباواجدادی خانواده بسطامی نبود، خانه ای که میزبان آوازها و ناوختن ها بود و گوشه هایش، کلی ردیف آوازی می دانست. در همین خانه بود که ایرج بسطامی به دنیا آمد و زمانی که هنوز پنج سال بیشتر نداشت، روی زانوهای پدر می نشست و زیر و بم های آواز را با استعدادی ذاتی که ارثیه خانواده پدری بود، فرامی گرفت. کمی بعد هم شاگرد عموش، ید... بسطامی، شد. ایرج وقتی با اجرای آموخته هایش اعتماد عمورا جلب کرده بود، خیلی زوده به مجامع هنری و رادیوی کرمان معرفی شد. حسین سالاری که آن روزها از نوازندگان و اهنگ سازان مطرح استان بود، زمانی که با صدای ایرج آشنا شد، او را به کلاس های آواز محمد رضا شجریان معرفی کرد. ایرج بیست و دو ساله به پشتوانه مالی برادرش، هفته ای یک بار، ۴ هزار و ۴۰۰ کیلومتر مسافت بم تا تهران را به شوق شرکت در کلاس های استاد شجریان پشت سر می گذاشت تا خود را بیش از پیش در این هنر ورزیده کند. در کلاس های آواز، طوری حضور داشت که انگار بیرون از آنجا دنیای دیگری وجود ندارد. غرق در آموزه های استاد بود و نمی دانست آن سوی دیوار، مردی ایستاده و به صدای او دل داده است که می تواند آینده هنری او را عوض کند. پرویز مشکاتیان که در آن ایام، مسئولیت گروه عارف را بر عهده داشت، در پی صدایی گمشده بود تا پازل گروه را تکمیل کند. قدرت آواز و خلوص طنین صدای ایرج، او را از باقی هنر جوها متمایز کرده بود. این همان چیزی بود که مشکاتیان را به جذب بسطامی ترغیب کرد و واسطه اولین اجرای او در تهران شد. حافظه تالار

آن روزها مدرسه ما در یک ساختمان استیجاری در ناحیه یک مشهد بود. من و هم کلاسی های کچلم، تصویر دقیقی از جام جهانی فوتبال داشتیم، اما آن روز همه مان شوق عجیبی داشتیم. قرار بود مدیر مدرسه یک تلویزیون بگذارد وسط سالن طبقه دوم، کف سالن را موکت فرش کنند و بنشینیم بازی حساس ایران و استرالیا را همه با هم نگاه کنیم. برای ما بچه های دبستان فلق که جز توپ پلاستیکی «دولایه، از فوتبال ذهنیت دیگری نداشتیم، تماشای بازی تیم ملی فوتبال از تلویزیون رنگی با آن تیم رویایی، اتفاق مهمی بود. لحظه موعود فرارسید. کلاس ها تعطیل شد و همه ریختیم وسط سالن. عابدزاده توپ را که وسط زمین می انداخت، بچه ها جیغ می کشیدند و سوت می زدند، اما وقتی خداداد عزیزی به استرالیا گل زد، آنجا دیگر یک صدای شادی شان را فریاد می زدند. ایران رفته بود جام جهانی و ما خوشحال ترین کچل های روی زمین بودیم. اما من از همان روزها، وقتی در موقعیت های این چنینی

بود. لحظه موعود فرارسید. کلاس ها تعطیل شد و همه ریختیم وسط سالن. عابدزاده توپ را که وسط زمین می انداخت، بچه ها جیغ می کشیدند و سوت می زدند، اما وقتی خداداد عزیزی به استرالیا گل زد، آنجا دیگر یک صدای شادی شان را فریاد می زدند. ایران رفته بود جام جهانی و ما خوشحال ترین کچل های روی زمین بودیم. اما من از همان روزها، وقتی در موقعیت های این چنینی بود. لحظه موعود فرارسید. کلاس ها تعطیل شد و همه ریختیم وسط سالن. عابدزاده توپ را که وسط زمین می انداخت، بچه ها جیغ می کشیدند و سوت می زدند، اما وقتی خداداد عزیزی به استرالیا گل زد، آنجا دیگر یک صدای شادی شان را فریاد می زدند. ایران رفته بود جام جهانی و ما خوشحال ترین کچل های روی زمین بودیم. اما من از همان روزها، وقتی در موقعیت های این چنینی

SHAHRRARANEWS.IR

شماره چهاردهم
۰۱ آذر ۱۴۰۱
۲۷ ربیع الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۱۶

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

ميثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

اول شخص

من مانده‌ام تنهای تنها

یادی از زنده‌یاد ایرج بسطامی که اگر زلزله بم رخ نمی داد، امروز ۶۵ساله می‌شد



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

رودکی هرگز نخستین اجرای بسطامی را از یاد نخواهد برد که با اجرای اهنگ «افشاری مرکب»، نام ایرج را بر سر زبان ها انداخت و سکوی پرتابی برای تجربه های بزرگ تر او شد. تاجایی که پس از این موفقیت، ایرج بسطامی گروه مشکاتیان را برای اجرادر اروپا همراهی کرد و هم زمان با برگشت به ایران، با ساخت آلبوم «وطن من»، نقطه دیگری در آسمان فعالیت های او درخشیدن گرفت. صدای بسطامی انگار با نوای سنتور برادری می کرد. وسعت صدای او، به آثارش شخصیت داده بود. بی آنکه از کسی تقلید کند، هویت مستقلی در اجرا داشت و بیش از هر کسی شبیه خودش بود، صدایی که صلابت نخلستان و کاهگل های کوچه باغ جعفری از صداقت جاری در نفس هایش، عبور و بر قلب مخاطب نفوذ می کرد. ایرج بسطامی، وزنه سنگین و ارزشمند گروه مشکاتیان، زمانی به بم برگشت که برادر حامی اش را از دست داده بود؛ کسی که او را روانه تهران کرد اما با رفتن بی هنگامش، ایرج را از هر آنچه در مسیر پیشرفتش وجود داشت، دلسرد کرد. تهران، جای خوبی برای نفس های ایرج نبود، جنگل هایش باروحیه ساده و بی حاشیه ایرج نمی خواند. برگشت پیش مادرش تا با وجود شرایط مالی نامساعدش، خانواده اغدا برادر را پشتیبانی کند. هیچ وقت هم ازدواج نکرد و روزهای پایانی عمرش را صرف آموزش آواز به جوانان بم و کرمان کرد تا دین خود را به ولایت پدری ادا کرده باشد. ایرج بسطامی اگر آن شب را تهران مانده بود، حالا شصت و پنج ساله ای بود داغدار تمام خانواده که سوز صدایش رادوچندان کرده بود. خالق گل پونه ها رفت و به قول استاد شجریان: «گلی بود که خیلی زود پر پر شد...»

روایت روز

فوتبال؛ فصل همدلی

قرار می گرفتم، سر دوراهی می ماندم، چون روی کاغذ ایرانی نبودم، شناسنامه نداشتم و ملیتم افغانستانی بود. اما مثل بچه های دبستان فلق، عاشق فوتبال بودم. وقتی ایران گل می زد، شاد می شدم. وقتی باز یکنان تیم های عربی، خود را می انداختند روی زمین تا وقت بازی را تلف کنند، حرص می خوردم و وقتی گل می خوردیم، دنیا برایم تیره و تاری می شد. هرچه گذشت، این دوراهی پررنگ تر شد تا اینکه نمی دانم کدام المپیک بود که نتواندوکاران افغانستان و ایران به هم برخوردند و تنها کاری که توانستم انجام دهم، خاموش کردن تلویزیون بود. این فوتبال چیز عجیبی است، آدم ها را به هم گره می زند. دیروز استقلال کابل در یک تورنمنت بازی داشت. افغانستانی های زیادی عاشق استقلال و پرسپولیس هستند، همان طور که افغانستانی های زیادی عاشق رئال مادرید، بارسولنا، آرسنال، یوونتوس و دیگر تیم های ملی و باشگاهی جهان اند. حالا جام جهانی آغاز شده است و شب و روزهای ما قرار است با لذت تماشای فوتبال بگذرد.



سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار



تب تند فوتبال

در همسایگی کشورمان این روزها مهم ترین رویداد فوتبالی دنیا در حال رقم خوردن است. از دو روز قبل تا یک ماه آینده بیشتر گیرنده های تلویزیون، جام جهانی ۲۰۲۲ قطر را با مشارکت ۳۳ کشور به نمایش می گذارند. و آن سوی قاب جادویی شادی ها و فریادها، اشک ها و دلشوره ها توأم با هیجانی فوتبالی نشسته اند.

عکس: محسن بخشنده/شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میهن شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



کارتون شهر



علیرضا پاکدل

قیمت تخم مرغ در بازار مشهد گران تر از نرخ مصوب

شوخی بی شوخی

هر نقصی، عیب نیست!



سمت راست نمی‌رسد، از یک دسته تی استفاده می‌کنم!

■ درمورد لاستیک ماشینم هم باید بگویم مثل دل خودم صاف شده است، ولی کارشناسان می‌گویند لاستیک خوب لاستیکی است که آج عمیق داشته باشد تا با زمین مقداری اصطکاک پیدا کند. در این زمینه نیز خوشبختانه تمام مسیرهایی که من از آن‌ها عبور می‌کنم، چاله‌چوله‌های عمیق دارد و لذا رد شدن با لاستیک صاف از مسیره‌های ناصاف، مثل همان رد شدن از مسیره‌های صاف، با لاستیک آج‌دار و ناصاف است!

■ البته بعضی‌ها حتی از نقص فنی ماشین پارک شده هم می‌ترسند، مثل همین همسایه‌های ما که مدام می‌گویند از زیر باک ماشین‌بنزین می‌ریزد و ممکن است با افتادن یک‌ته‌سیگار زیر ماشین، اتفاق بدی بیفتد. من می‌دانم که مشکل آن‌ها خطرات ماشینم نیست، بلکه دارد حسودی‌شان می‌شود که من آن قدر پولدارم که برایم مهم نیست بنزین لیتری سه هزار تومانی شرمش

دارد از باکم، کم می‌شود. خوشبختانه من ابتکار عمل داشتم و احتمال خطر انفجار را هم کم کردم، چون چند تا برگه که رویشان نوشته شده است: «اطراف این ماشین سیگار نکشید»، به شیشه عقب ماشین چسبانده‌ام! ■ در پایان باید بگویم مهم این است که تن خودمان سالم باشد، نه خودرویمان!